

مآبانۀ اش در گذشته، می‌کوشید تا با کارمندان دفتر مخصوص رفتاری متین و ملایم در پیش بگیرد.

غیر از منشی خصوصی ملکه، بسیاری دیگر از مقامات درباری نیز تشخیص داده بودند که باید به زبردستان خود امتیازاتی بدهند. ولی اوضاع و احوال به گونه‌ای جریان داشت که این امتیازادنها دردی را دوا نمی‌کرد و نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. چنانکه عقب‌نشینی شاه از بعضی مواضع قبلی خود و امتیازاتی که به چند نفر داد، هم بی‌فایده بود و هم مسخره به نظر آمد.

از جمله اقداماتی که توسط رژیم برای جلب نظر مذهب‌یون صورت گرفت، ارسال تعداد زیادی عکس بزرگ شاه در لباس سفید احرام (پوشش زائران مکه) به وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی بود، که نمونه این عکسها در میدانهای بزرگ شهر نیز آویخته شد. و اصولاً باید گفت: اسلام در شکل مقهور شده‌اش - که نقشی در زندگی سیاسی کشور نداشته باشد - همواره مورد بهره‌برداری شاه قرار می‌گرفت، تا از آن به صورت تبرک برپا دارنده خیمه حکومت خود استفاده کند. چنانکه بعد هم [در ۷ خرداد ۱۳۵۷] شاه و ملکه به اتفاق گروهی از درباریان به شهر مشهد رفتند تا در مقابل دوربین تلویزیون به زیارت مرقد امام رضا بپردازند.

در این برنامه که جریان آن را مستقیماً از تلویزیون پخش کردند، ملکه بدون توالف با يك چادرمشکی - به سبک زنان مسلمان - در حرم امام رضا ظاهر شد. ولی چون جنس چادر ملکه از پارچه توری بسیار گرانبه‌قیمت بود، و حرکاتش نیز به جای نمایش دینداری وی، بیشتر حالت جلوه‌گرانه و تحریک‌آمیز داشت، همین امر جو انتقادآمیز شدیدی را علیه ملکه در جامعه برانگیخت.

از مسأله چادر - که نقش بسیار مهمی در روند انقلاب ایفاء کرد - نباید به سادگی گذشت.

اولین بار زنان چادری طبقه کارگر که پسران جوانشان بر اثر نیراندازی مأموران رژیم شاه در تظاهرات خیابانی کشته شده بودند، همراه مردان در تظاهرات به راه افتادند و همصدا با آنان، ضمن سردادن شعارهای ضد رژیم، اعمال شاه و

خانواده اش را محکوم کردند. پس از چندی زنان دیگری نیز برای همذردی با زنان طبقه کارگر، چادر پوشیدند و در تظاهرات ظاهر شدند، که در میانشان زنانی از هر صنف و طبقه وجود داشت: دانشجو، خانه دار، کارمند، متخصص، و حتی زنان طبقه متوسط تحصیلکرده در کشورهای غربی.

حضور یکپارچه این زنان در تظاهرات، ضمن آنکه سنگر مطمئنی برای حفاظت از صف مردان بوجود می آورد، نمایشی بود تحسین برانگیز از جرأت و شهامت و اراده زنان ایرانی. و باید اعتراف کرد که جنبه مذهبی انقلاب ایران نیز عمدتاً از همان دورانی آشکارتر شد که حضور زنان با چادر در صف راهپیمایان افزایش یافت.

نامه های سرگشاده ای که اکثراً توسط عناصر لیبرال منش و خواهان دموکراسی در مخالفت با قدرت مطلقه شاه نوشته می شد (و البته نویسندگانش، نه در پی سرنگونی شاه، که خواستار سلطنت وی طبق اصول قانون اساسی بودند. و در حقیقت، قصدی جز امتیاز گرفتن از شاه نداشتند) راهی را گشود که در نهایت افق سیاسی جدیدی را فراروی مردم ایران قرار داد. ولی چون برنامه های اختناق آمیز و سرکوبگرانه شاه، از سال ۱۹۵۳ مستمراً ادامه داشت، این وضع دفعتهاً جوی پدید آورد که سررشته اوضاع را - چه در داخل و چه در خارج کشور - حتی از دست شاه نیز خارج کرد.

از ماه سپتامبر ۱۹۷۸ [شهریور ۱۳۵۷] عده کثیری از روشنفکران مخالف شاه که سالها در خارج از کشور به سر می بردند، بدون وا همه از بازداشت خود، تدریجاً وارد ایران شدند. ولی البته همه آنها قصد نداشتند در روند مبارزات ضد رژیم جانب بنیادگرایان اسلامی را بگیرند. چرا که اکثرشان در سلك: مارکسیستها، مائوئیستها، سوسیالیستها، و یا اعضای جبهه دموکراتیک ملی، جاداشتند.

تا آن زمان قویترین گروه مخالف شاه را در خارج از کشور، مارکسیستها تشکیل می دادند؛ که اغلبشان از سال ۱۹۶۰ دست به تشکیل «کنفدراسیون محصلین ایرانی در خارج از کشور» زده بودند، و تعداد آنها در سال ۱۹۷۷ به حدود

۵۰ هزار نفر بالغ می‌شد. («کنفدراسیون» همان سازمانی بود که من ضمن تحصیل در سوئیس نشریاتشان را مطالعه می‌کردم).

در آغاز، کنفدراسیون را عناصر توده‌ای (همان حزب کمونیستی ایران، که فعالیتش در داخل کشور غیرقانونی اعلام شده بود) بنیان‌گذارند. ولی رهبران اولیه آن پس از مدتی به دلیل روابط نزدیکشان با شوروی، از سوی دیگر اعضای طرد شدند. و ضمناً هم چنین شهرت داشت که ساواک توانسته است با پرداخت مبالغ کلان، چند عضو نفوذی را وارد تشکیلات حزب توده کند.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ خط‌مشی کنفدراسیون بیشتر حالت رادیکال به خود گرفت و مرام آن به سوی مانوئیسم و تروتسکیسم گرایش یافت. در عین حال نیز چون هدف سیاسی کنفدراسیون، سرنگونی رژیم پهلوی و استقرار یک حکومت کمونیستی در ایران بود، به همین منظور با دانشجویان داخل کشور تماس‌هایی برقرار کرد تا آنها را برای مبارزه سیاسی با رژیم ایران بسیج کند.

رادیکال‌تر از اعضای کنفدراسیون، دو سازمان زیرزمینی چریکی در ایران بودند (یکی فدائیان خلق با مرام مارکسیستی، و دیگری مجاهدین خلق با مرام سوسیالیستی اسلامی) که هر دو از آغاز دهه ۱۹۷۰ فعالیت‌های خود را آغاز کردند، و در بدو امر نیز به یک سلسله مبارزات تروریستی دست زدند. از جمله: حمله به یک روستا در شمال ایران، و یا کشتن اعضای سرشناس ساواک و مستشاران آمریکایی در تهران.

فضای باز سیاسی و کاهش فشار اختناق در پایان سال ۱۹۷۷ [زمستان ۱۳۵۶] برای سازمان‌های چریکی موقعیتی فراهم آورد که توانستند آشکارتر از گذشته در سطح کشور دست به فعالیت‌های سیاسی بزنند. و بعد از مدتی نیز اوضاع به صورتی درآمد که حتی در محوطه دانشگاه تهران میتینگ عمومی با شرکت صدها نفر برپا کردند.

در آن زمان دانشگاه تهران به صورت مرکز مباحثات سیاسی درآمده بود و در هر گوشه‌اش گروهی آزادانه به بحث و جدل در باب مسائل سیاسی اشتغال داشتند. من نیز هرگاه برای شرکت در کنفرانس‌های درسی به دانشگاه می‌رفتم با مشاهده چنین

صحنه‌هایی، «سیاسی شدن» جامعه ایران را کاملاً احساس می‌کردم. و اصولاً روند «سیاسی شدن» در کشور چنان سریع بود که مردان و زنان عادی نیز بی‌باکانه عقاید خود را به زبان می‌راندند؛ و در بین همه طبقات حتی دانش‌آموزان دبستانی، کارگران صنایع، کارگران ساختمانی، و مغازه‌داران، بحث‌های سیاسی بشدت رواج داشت. عده کثیری نیز همه روزه در مساجد حاضر می‌شدند تا پس از ادای نماز، پای صحبت و عاظمی بنشینند که سخنانشان عمدتاً مسائل سیاسی روز را دربر می‌گرفت.

در این میان البته برنامه‌های تلویزیون تا آخرین لحظات عمر رژیم هرگز از نظارت و قید سانسور ساواک خلاص نشد. ولی دوروزنامه پرتیراژ تهران - کیهان و اطلاعات - علی‌رغم آنکه تحت کنترل دولت قرار داشتند، مطالب انتقادی - گاه بسیار تند - راجع به سیاست‌های داخلی و خارجی رژیم در مقالات و گزارش‌های خود به چاپ می‌رساندند. و خلاصه وضع به جایی رسید که مجلس «فرمایشی» و حزب «واحد» شاه (رستاخیز) بسرعت نفوذ و قدرت خود را از دست دادند.

روز ۳۰ مارس ۱۹۷۸ [۱۰ فروردین ۵۷] در حالی که هنوز چند روزی بیشتر از آغاز سال نو ایرانیها نمی‌گذشت، تظاهراتی آرام به شکل منظم در تهران برپا شد که در آن گروه کثیری از طبقات تحصیلکرده (اعم از: دانشجویان، استادان، حقوقدانان، معلمان، کارمندان، و حتی بازرگانان) شرکت داشتند، و برای اولین بار خواستار کناره‌گیری شاه از حاکمیت بر کشور شدند.

قبل از آن، روز ۲۱ مارس به مناسبت اولین روز سال نو ایران، طبق معمول همه ساله بنا بود شاه و ملکه در مراسم سلام رسمی نوروز در کاخ گلستان شرکت کنند تا نمایندگان طبقات مختلف اجتماع به آنها تبریک بگویند؛ و همان روز بعد از ظهر نیز مثل گذشته می‌بایست گروه‌هایی از زنان، همراه با کارمندان سازمان‌های تحت سرپرستی ملکه و اعضای دفتر مخصوص وی، در کاخ نیاوران به دیدار ملکه بروند. ولی چند ساعت قبل از آغاز مراسم، از سوی رئیس تشریفات دربار به ما اطلاع داده شد که برنامه سلام نوروزی به اجرا در نخواهد آمد.

این خبر چون به هر حال درجه وخامت اوضاع را نشان می‌داد، موجی از

نگرانی در میان کارمندان دفتر مخصوص ملکه پدید آورد، و کلاً احساس کردیم که تاج و تخت شاه به خطر افتاده است. ولی در عین حال هیچکدام از ما جرأت نداشتیم کلامی راجع به این مسأله که لغو برنامه سلام نوروزی از پی آمدهای گسترش قیام مردم بوده، به زبان بیاوریم.

در آن موقع اکثر نامه‌هایی که از سراسر دنیا به عنوان دفتر مخصوص ملکه به دست من می‌رسید، حکایت از این حقیقت داشت که رسانه‌های جهان بمراتب بیشتر از شاه و ساواک قضایای مربوط به ناآرامیهای ایران را جدی گرفته‌اند. در طول سال ۱۹۷۸ چون مطبوعات داخل کشور تحت فشار ساواک از درج هرگونه خبر حوادث جاری در ایران خودداری می‌کردند، برنامه‌های بخش فارسی رادیو بی بی سی - که هر روز غروب پخش می‌شد - به صورت تنها منبع آگاهی ایرانیان از رویدادهای داخل کشورشان درآمده بود.

بسیاری از خانواده‌های ایرانی که هنوز از ساواک واهمه داشتند، برای شنیدن اخبار فارسی بی بی سی در يك اتاق جمع می‌شدند و با کم کردن صدای رادیو، به مطالب آن گوش می‌دادند. من هم غالباً برای کسب اطلاع از آنچه در ایران می‌گذشت، ناگزیر به بی بی سی روی می‌آوردم، و البته مثل بقیه سعی داشتم این کار را مخفیانه انجام دهم.

نویسندگان بیشتر نامه‌ها و تلگرامهایی که از خارج - بخصوص اروپا - به دفتر مخصوص ملکه می‌رسید، از آینده ایران ابراز نگرانی می‌کردند، و من گزیده‌ای از نامه‌هایشان را هفته‌ای يك بار به رئیس دفتر مخصوص می‌دادم تا به اطلاع ملکه برساند. که البته چنین اقدامی تا آن زمان هرگز سابقه نداشت. زیرا به طور معمول اقدامات لازم در باره این نوع نامه‌ها رأساً توسط اعضای دفتر انجام می‌گرفت و شخص ملکه از مضمون ۹۵ درصد نامه‌های مربوط به اوضاع نابسامان ایران مطلع نمی‌شد. ولی بعد از گسترش قیام مردم، دستور رسید که نمونه‌های برگزیده‌ای از این نامه‌ها برای مطالعه ملکه فرستاده شود.

در ماه آوریل ۱۹۷۸ موقعی که روزنامه نگاران غربی از شاه پرسیدند: نظرش

راجع به اعتراضات روزافزون مردم علیه رژیم چیست؟ او علل ناآرامیها را «اتحاد نامقدس بین ارتجاع سرخ و سیاه» توصیف کرد. و البته نظرش از بیان این عبارت، اشاره به مخالفین خود در میان روحانیون و مارکسیستها بود؛ که به عقیده وی هیچکدامشان تمایلی به استقرار ثبات در کشور نداشتند.<sup>۱</sup>

ولی مسأله اینجا بود که اگر شاه چند سال قبل، از حاکمیت سیاسی خودکامانه بر کشور دست می کشید و طبق قانون اساسی فقط به سلطنت می پرداخت، باز چنان وضعی در کشور پدید می آمد؟ یا چنانچه با اجرای انتخابات آزاد، حضور گروههای مخالف در مجلس را تحمل می کرد، باز با امواج گسترده مخالفت روبرو می شد؟... ضمناً با توجه به حوادث بعدی می بایست این سؤال را هم مطرح کرد که: اگر شاه واقعاً دست کشیدن از حکومت مطلقه را خیلی مشکل می دانست، پس چطور سرانجام به آن تن درداد؟ و آیا این امر دلیلی جز هشدار مشاورانش داشت، که با توصیف قدرت و استحکام سنگرهای مخالفانش، او را ترغیب به عقب نشینی کرده بودند؟

۱. شاه این مطلب را روز چهارم اردیبهشت ۱۳۵۷ هنگام مصاحبه با گروهی از خبرنگاران آلمانی که همراه «والترشل» (رئیس جمهور آلمان) به ایران آمده بودند، بیان کرد. و طبعاً هدفش چیزی جز اشاعه یک مطلب بی اساس برای فریب دادن «کمونیست ترس»ها نبود، تا آنها را از همراهی با روحانیون مبارز بازدارد. ولی امام خمینی از نجف جواب دندان شکنی به اظهارات شاه دادند، و در روز ۱۶ اردیبهشت ۵۷ طی مصاحبه‌ای با روزنامه «لوموند» فرمودند:

... شاه از بیان عبارت «اتحاد میان ارتجاع سرخ و سیاه» این هدف را تعقیب می کند که مردم مسلمان را وحشتزده سازد و بذراتهم را در میان آنها بپراکند، تا مخالفتشان را نسبت به رژیم - که جامع و غیرقابل بحث و انکار است - از میان ببرد. هیچگاه میان مردم مسلمان که بر ضدشاه در حال مبارزه اند و عناصر کمونیست - افراطی یا غیرافراطی - اتحاد وجود نداشته است. من همواره در اعلامیه های خود خاطر نشان ساخته ام که مردم مسلمان بایستی در مبارزه خود همگن و متجانس بمانند و از هر نوع همکاری سازمانی با عناصر کمونیست بپرهیز باشند. بدین ترتیب است که ما با شاه مبارزه می کنیم و خواهیم کرد. و به همین دلیل است که شاه سعی دارد مبانی مبارزه ما را وارونه جلوه دهد... ما حتی برای سرنگون کردن شاه با مارکسیستها همکاری نخواهیم کرد. من به هواداران خود گفته ام که این کار را نکنند. ما با طرز تلقی و مفاهیم آنها مخالف هستیم. ما می دانیم که آنها از بشت به ما خنجر می زنند... م.

در فاصله ماههای مه و ژوئیه ۱۹۷۸ تظاهرات متعددی در تبریز و مشهد و بسیاری دیگر از شهرهای ایران صورت گرفت، که در تمام آنها مأموران رژیم به سوی مردم غیرمسلح تیراندازی کردند و عده کثیری را در جریان برخوردهای خیابانی کشتند. من به طور معمول اخبار این رویدادها را از رادیو بی بی سی می شنیدم و ضمناً از طریق گزارشهای همان رادیو به تعداد مقتولین و آمار حملات مردم به کلانتریها، هتلها، سینماها، بانکها، اتومبیلهای ساواک، کامیونهای حامل مشروبات الکلی، و آتش زدن آنها واقف می شدم.

چنین حوادثی اغلب در گوشه و کنار تهران نیز اتفاق می افتاد. و من چون صبحها با اتومبیل خود از منزلم در حومه شمالی تهران تا مرکز شهر می آمدم، در طول تابستان ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] تقریباً همه روزه انواع حرکات ستیزه جویانه مردم علیه رژیم را مشاهده می کردم؛ که در اکثر موارد با: انسداد ترافیک، صدای تیراندازی، آتش افروزی در وسط خیابان، و پرتاب سنگ، همراه بود. ولی در آن زمان هنوز نمی توانستم تصور کنم که در روزهای آینده حوادث وحشتناکتری در تهران رخ خواهد داد، و من ناگزیر می بایست نظاره گر جنگهای خونین خیابانی بین مردم و مأموران رژیم باشم و صدها مرده و مجروح را در سطح خیابانها با دو چشم خود ببینم.

روز ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۵۷] شاه طی نطقی به مناسبت سالروز مشروطیت، به مردم وعده داد که در انتخابات سال آینده آزادی کامل مراعات خواهد شد، و همچنین فعالیت احزاب سیاسی دیگر در کنار «رستاخیز» مانعی نخواهد داشت. ولی ایرانیان که به هیچ وجه شاه را قابل اعتماد نمی دانستند - علی رغم نطق او - دست از فعالیتهای ضد رژیم برنداشتند و کماکان به مبارزات خود علیه شاه ادامه دادند.

سخنان آن روز شاه ضمناً این حقیقت را نشان می داد که او واقعاً نمی فهمید: مردم خواهان عمل هستند نه وعده های توخالی، و همگی از شخص شاه و خانواده اش به عنوان مقصر اصلی اوضاع نابسامان کشور نام می برند.

شامگاه ۲۰ اوت [۲۹ مرداد ۵۷] موقعی که دربار شاهنشاهی آخرین میهمانی دوره رژیم پهلوی را ترتیب داده بود، منم در آن شرکت داشتم؛ و با دقت در اعمال و رفتار شاه به نظرم رسید او چنانکه گویی دچار «شیزوفرنی» شده باشد، هیچ توجهی به اطراف خود ندارد.

این میهمانی در کاخ سعدآباد توسط مادر شاه برپا شده بود، و در باب علت برگزاری آن نیز شایعه پردازان می گفتند: به دلیل اوضاع ناآرام کشور، چون صلاح نبود به مناسبت سالروز ۲۸ مرداد (سقوط دولت مصدق و استقرار مجدد شاه بر تخت سلطنت) مراسمی در انظار عموم برپا شود، به پیشنهاد مادرشاه این گاردن پارتی به طور خصوصی در محوطه کاخ سعدآباد به مناسبت سالروز بازگشت پسرش از تبعید ترتیب داده شد.

مضحک اینجاست که شاه ۲۸ مرداد را «روز قیام ملی» می نامید و معتقد بود ۲۵ سال پیش در چنان روزی توانست با حمایت هواداران خود به تخت سلطنت بازگردد؛ ولی مردم ایران ۲۸ مرداد را چیزی جز سالروز کودتای «سیا» برای استقرار مجدد شاه نمی دانستند.

در میهمانی آن شب، که تحت شدیدترین اقدامات امنیتی برگزار شد و سربازان گارد شاهنشاهی تمام محوطه کاخ سعدآباد را در محاصره داشتند، بسیاری از مقامات سطح بالای کشور به اتفاق همسرانشان شرکت کرده بودند، که از جمله آنها باید به: ژنرالهای عالیرتبه ارتش، وزرای کابینه، روسای مجلسین، سران حزب رستاخیز، اعضای پارلمان، مقامات وزارت دربار، ارباب جراید، قضات دیوان عالی کشور، و روسای سازمان رادیو تلویزیون، اشاره کرد.

با آنکه تهران در ماه اوت داغ‌ترین روزهای تابستانی را دارد، ولی کاخ سعدآباد در شمیران به خاطر باغ سرسبز و پردرخت، و موقعیتش در دامنه کوهستان البرز، آن شب چنان هوای لطیف و خنکی داشت که بسیاری از زنان حاضر در میهمانی - چون لباسهای شب نشینی دکولته پوشیده بودند - احساس سرما می کردند و به دنبال چیزی می گشتند تا شانه‌های لخت خود را بپوشانند.

خانواده سلطنتی متشکل از: شاه، مادرش، ملکه فرح، چهارفرزندش، برادران



و خواهران شاه، روی مبلهای استیل باروک در ایوان جلوی کاخ مادر شاه؛ و میهمانان ضیافت - از جمله من - روی صندلیهای چیده شده در محوطه چمن کاخ نشسته بودند. همگی نیز برنامه‌ای را تماشا می‌کردند که توسط يك دسته رقصه فرانسوی اجرا می‌شد.

چون صندلی من چند متری بیشتر با ایوان جلوی کاخ فاصله نداشت، بخوبی می‌توانستم حرکات خانواده سلطنتی را زیر نظر بگیرم. بخصوص اغلب توجهم را معطوف شاه می‌کردم که در کنار مادرش نشسته بود، و بسیار افسرده و پریشان به نظر می‌رسید. ظاهر شاه در مقایسه با چند ماه قبل آشکارا نشان می‌داد که هم پیرتر شده و هم مقدار زیادی وزن بدنش را از دست داده است.

با آنکه ملکه فرح و سایر اعضای خانواده سلطنت بعضی مواقع به علامت خوشامدگویی سری به طرف میهمانان ضیافت تکان می‌دادند، ولی شاه با حالتی کاملاً بی تفاوت به ما می‌نگریست و فقط گهگاه چند کلمه‌ای در گوشی با مادرش صحبت می‌کرد.

چهره شاه بخوبی نشان می‌داد که در سراسیمگی سقوط پیش می‌رود، و من از اینکه تصور پایان دوره سلطنتش را به ذهن راه دهم وحشت می‌کردم. چون واقعاً هم برایم باورنکردنی بود که «شاهنشاه پر قدرت» را با آن همه افکار بلندپروازانه‌اش این چنین تکیده و مضمحل ببینم.

آن شب در تمام طول مراسم ضیافت، شاه همانجا روی مبل نشست و درست شبیه يك كودك ناتوان از کنار مادرش تکان نخورد. حتی موقع صرف شام، که همه اعضای خانواده سلطنت سر میز آمدند تا غذای دلخواه خود را از انواع خوراکیهای ایرانی و اروپایی انتخاب کنند، شاه و مادرش همانجا که نشسته بودند ماندند و مستخدمین برایشان غذا بردند.

بعد از شام، نمایش رقصه‌های فرانسوی مجدداً شروع شد، و این بار پس از خاموش کردن چراغها، چندتن از آنان با لباس شب نما در حالی که باتومهای فلورسنت را در هوا می‌چرخاندند به رقصهای آکروپاتیک پرداختند.

ولی چون قبل از اجرای این برنامه، مسأله‌ای غیرعادی پیش آمد که همه را

مشوش کرد، حاضران نتوانستند از مشاهده برنامه جالب رقاصان فرانسوی چندان لذت ببرند.

قضیه به این شکل بود که: جمشید آموزگار (نخست وزیر) - که در میهمانی حضور نداشت - دفعه‌تاً وارد شد و بسرعت خود را به شاه رساند تا مطلبی را درگوشی به اطلاعش برساند. اما کسی نفهمید آموزگار چه حرفی زد که قیافه شاه ناگهان درهم رفت و با حالتی خشمگین به صورتی بسیار ناهنجار با حرکت دست، نخست وزیر را از خود دور کرد.

جمشید آموزگار بلافاصله پس از این رفتار شاه، مجلس میهمانی را ترك گفت، و فردای آن روز شایع شد که از نخست وزیری استعفا داده و به خارج از کشور عزیمت کرده است. نظر بعضی‌ها هم این بود که آن شب آموزگار به شاه گفت: حکومت آمریکا مایل است او از سلطنت کناره گیری کند؛ ولی بعد که با خشم شاه مواجه شد، با اولین هواپیما ایران را ترك کرد و به آمریکا رفت.<sup>۲</sup>

۲. شایعه‌ای که نویسنده کتاب در باره علت خشم شاه از جمشید آموزگار آورده، اصلاً نمی‌تواند صحت داشته باشد. چرا که طبق اسناد و مدارک موجود، حکومت کارتر تا زمان برگزیدن شاهپور بختیار به نخست وزیری (اواسط دی ۱۳۵۷) همواره، چه مستقیم به وسیله تلفن و یا غیرمستقیم، حمایت کامل خود را از شاه و ادامه سلطنتش اعلام می‌کرد. و بعد از فرار شاه - نیز تا زمان اشغال لانه جاسوسی - هرگز شنیده نشد که مقامات رسمی آمریکا کلامی در باب لزوم کناره گیری شاه از سلطنت بیان کنند. و اما در باره مطلبی که آن شب جمشید آموزگار درگوشی به اطلاع شاه رساند، باید گفت: حرف او مسلماً چیزی جز خیر نظاهرات خشم آلود مردم آبادان علیه رژیم شاه به مناسبت فاجعه آتش سوزی سینما رکس آبادان نبوده است. که می‌دانیم این حادثه وحشتناک همان روز ۲۹ مرداد اتفاق افتاد و رسوایی عجیبی برای حکومت شاه به بار آورد.

گرچه همین واقعه، یک هفته بعد باعث اعلام استعفای آموزگار از نخست وزیری شد (۵ شهریور ۵۷)، ولی بعید هم نیست که همان شب ۲۹ مرداد آموزگار پس از مواجهه با خشم شاه در ضیافت کاخ سعدآباد، از کار کناره گرفته باشد. زیرا مسأله‌ای که طراحانش تصوری کردند نتیجه‌ای جز نفع شاه در پی نخواهد داشت، به تنگ و بی‌آبرویی رژیم انجامیده بود. و شاه نیز با شنیدن خیر نظاهرات مردم آبادان علیه خود - از زبان آموزگار - چنان عصبی شد که نخست وزیرش را با آن وضع ناهنجار از خود راند - م.

شاه چند روز پس از ضیافت آن شب در کاخ سعدآباد، «جعفر شریف امامی» (رئیس مجلس سنا) را به نخست‌وزیری برگزید. و او چون دامنه حملات مردم علیه رژیم هر دم گسترده‌تر می‌شد، به دستور شاه کابینه خود را «دولت آشتی ملی» اعلام کرد.

شریف امامی که فرزند یکی از روحانیون سرشناس بود،<sup>۳</sup> در کابینه خود یک وزیر خاص امور مذهبی تعیین کرد، و بلافاصله نیز دستور داد تمام کاپاره‌ها و کازینوهای قماربازی در سراسر کشور تعطیل شود. ضمناً در جریان مذاکرات مجلس برای رأی اعتماد به کابینه شریف امامی، بحثهای تندی صورت گرفت، که به طور مستقیم از تلویزیون پخش شد. و مردم جنگ لفظی شدیدی را بین نمایندگان مجلس و اعضای کابینه به چشم دیدند، که طی آن هر یک دیگری را به خیانت، دزدی، و فساد اخلاق متهم می‌کردند... ولی همه این تمهیدات هیچ اثری در تغییر اوضاع پدید نیامورد و موج حملات مردم علیه رژیم دم به دم افزایش یافت.

دکتر «هوشنگ نهاوندی» (رئیس دفتر مخصوص ملکه) چون در کابینه جدید به وزارت علوم و آموزش عالی منصوب شده بود، تشکیلات دفتر را رها کرد و رفت، به جای او شخص دیگری به نام دکتر «سیدحسین نصر» ریاست دفتر مخصوص ملکه را به عهده گرفت که فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد بود و در زمینه فرهنگ و هنر اسلامی صاحب‌نظری سرشناس محسوب می‌شد.

انتصاب دکتر نصر به این سمت البته جز ضرورت چرخش تشکیلات تحت سرپرستی ملکه به طرف فرهنگ اسلامی تعبیر دیگری نداشت. ولی چنین اقدامی در آن مقطع فقط نوعی ظاهر بازی تلقی شد، و طبعاً دکتر نصر نیز با پذیرش مسئولیت ریاست بر دفتر مخصوص ملکه، مقام و حیثیت علمی خود را به باد داد.

۳. جعفر شریف امامی فرزند «حاج محمد حسین نظام الاسلام» بود، که از روحانیون دربار قاجاریه محسوب می‌شد. وی که از ناصرالدین شاه لقب «معتدالشریه» و از مظفراهدین شاه لقب «نظام الاسلام» داشت، از دست هر دو پادشاه فرمان و خلعت گرفته بود، و تا پایان حیات از دربار مستمری می‌گرفت - م.

گسترش روزافزون ناآرامیها، عملکرد ما را در دفتر مخصوص تا حد زیادی کاهش داد؛ و مرور ارتباطمان را با ملکه - که از طریق رئیس دفتر مخصوص او صورت می گرفت - در دوره ریاست دکتر نصر به دو بار در ماه محدود کرد. ضمناً شاه و ملکه نیز ترجیح می دادند کمتر از کاخ نیاوران خارج شوند، و سربازان گارد شاهنشاهی تمام اطراف کاخ را سنگربندی کرده بودند تا از حمله احتمالی مردم به محل سکونت شاه و ملکه جلوگیری کنند.

افزایش نظاهرات خیابانی و رویه مبارزاتی مردم با رژیم، وضع رفت و آمد کارمندان دفتر مخصوص ملکه را روز به روز مشکلتر می کرد. و چون بخصوص مسیر آمد و رفت ما از خیابانهای مرکزی شهر می گذشت، اغلب روزها شاهد درگیری مردم و مأموران رژیم بودیم و خود را در معرض خطر می دیدیم.

از اوایل سپتامبر ۱۹۷۸ [اواسط شهریور ۵۷] وضع خیابانهای تهران چنان متشنج شد، که هر روز ناچار تلفنی با سرهنگ «مدنی» (رئیس امور امنیتی دفتر مخصوص ملکه) تماس می گرفتیم تا بدانیم آیا لازم است باز هم با عبور از خیابانهای تهران خود را به خطر بیاندازیم و کارمان را ادامه دهیم؟.... جواب او همیشه يك جمله بیشتر نبود: «شهبانو مایلند دفترشان کماکان باز باشد و کارمندان به وظایف محوله خود ادامه دهند». و این گفته البته معنای دیگری نداشت جز آنکه ما می بایست هر نوع خطری را به جان بخریم تا مبادا «شهبانو» را به خاطر تعطیل شدن دفترش ناراحت کنیم.

آن روزها چون صلاح نمی دیدم با اتومبیل خود تا محل کارم بیایم، لذا حدود چهار پنج کیلومتر مانده به دفتر مخصوص ملکه، اتومبیلم را در جایی خلوت پارک می کردم و بقیه راه را با تاکسی و یا - اگر تاکسی پیدا نمی شد - پیاده می پیرودم. در جریان این پیاده روی ها نیز چند بار وسط خیابان بین صفوف مردم و مأموران رژیم قرار گرفتم؛ و واقعاً خیلی شانس آوردم که توانستم با فرار از معرکه جانم را نجات دهم.

اغلب همکارانم در دفتر مخصوص ملکه دچار وضعیتی شبیه من بودند، و هر روز با گذر از میان صحنه های گوناگون برخورد مردم و مأموران، خود را به خطر

می انداختند. پس از مدتی بسیاری از آنها ترجیح دادند دست از کار بکشند و دیگر در دفتر مخصوص حاضر نشوند. ولی بقیه که مثل من ماندند، به دلیل احساس ترس مشترك، رقابت و چشم هم چشمی را کنار گذاردند و به صورت گروه متحد و یکپارچه ای درآمدند.

از پنجره های ساختمان دفتر مخصوص بخوبی می شد آنچه را در خیابانهای شاهرضا و ایرانشهر اتفاق می افتاد، مشاهده کرد. و به همین جهت تا صدای تیراندازی به گوش می رسید، بلافاصله همه روی کف اتاق دراز می کشیدیم تا از خطر اصابت گلوله در امان بمانیم. ولی البته این خطر از سوی تظاهرکنندگان نبود، چرا که مردم اسلحه نداشتند و بیشتر با سنگ پرانی می کردند و یا در وسط خیابان آتش سوزی به راه می انداختند.

در یکی از تظاهرات بزرگ که نزدیک دفتر مخصوص ملکه در خیابان شاهرضا رخ داد، مردم چنان یکصدا علیه شاه و خانواده سلطنتی شعار می دادند که حقیقتاً تصور می کردیم: چون از وجود دفتر مخصوص در آن محل آگاهند، همگی دارند علیه ما شعار می دهند.

موقعی که ماه رمضان فرار رسید، جنبه مذهبی انقلاب نمودارتر شد. در طول ماه رمضان که از ۴ اوت تا ۴ سپتامبر ۱۹۷۸ [از ۱۵ مرداد تا ۱۳ شهریور ۵۷] ادامه داشت، تظاهرات گسترده ای به یاد «شهیدان انقلاب» برگزار شد. و در اغلب آنها از مردم خوانسته شد تا کسانی که معتقد به خدا، آگاه به فلسفه شهادت امام حسین، و خواهان برقراری عدالت در جامعه هستند، برای انهدام خاندان پهلوی متحد شوند. در پایان ماه رمضان، روز ۴ سپتامبر [۱۳ شهریور ۵۷] که مصادف با عید فطر بود، حدود ۲۰۰ هزار نفر در خیابانها به راه افتادند. و بسیاری از آنها در حالی که کفن به تن داشتند، فریاد می زدند: آماده اند جان خود را در راه دین قربانی کنند و رژیم شاه را از بیخ برکنند.

چون دولت شریف امامی نه موفقیتی در برقراری نظم بدست آورد و نه توانست مخالفان را به آستی با رژیم وادارد، در نتیجه به دستور شاه روز ۷ سپتامبر ۱۹۷۸

[۱۶ شهریور ۵۷] حکومت نظامی در تهران استقرار یافت و فرماندهی آن نیز به ژنرال «غلامعلی اویسی» (فرمانده نیروی زمینی ارتش) سپرده شد، که مردم او را به خاطر قساوتش «جلاد» لقب داده بودند.<sup>۴</sup>

اعلام حکومت نظامی هیچکس را نترساند، و چون قدرت مخالفان رژیم بسیار افزایش یافته بود، تظاهرات کماکان ادامه یافت. ولی فردای آن روز (۸ سپتامبر) - که بعداً به «جمعه سیاه» معروف شد - قوای نظامی شاه مستقیماً به سوی گروه کثیری از مردم غیر مسلح که در میدان زاله (واقع در جنوب تهران) دست به تظاهرات زده بودند، آتش گشودند و با کشتار بیرحمانه حداقل هزار مرد و زن و کودک، نمونه‌ای از قساوت شاه را به نمایش گذاردند؛ عملی غیر انسانی که هرگز نمی‌توان به خاطر ارتکاب آن شاه را بخشید.

بلافاصله پس از این واقعه، موج اعتصاب همه جا را فراگرفت، و کارمندان اکثر مؤسسات عمومی، وزارتخانه‌ها، و بانکها دست از کار کشیدند. ولی آنچه بیش از همه بر رژیم اثر گذاشت، اعتصاب کارگران صنعت نفت بود، که باعث کاهش درآمد حاصل از فروش نفت شد و رژیم را به سوی فلج اقتصادی سوق داد... به دنبال اعتصاب نفتگران نیز بنزین کمیاب شد؛ تردد وسائط نقلیه کاهش یافت؛ و

۴. رژیم شاه همواره چنین تبلیغ می‌کرد که روز اعلام حکومت نظامی در تهران، ۱۶ شهریور ۵۷ بوده است، تا به این وسیله کشتار مردم در روز ۱۷ شهریور - به دلیل تخلف از مقررات حکومت نظامی - قابل توجیه باشد (و طبعاً نویسنده کتاب هم تحت تأثیر تبلیغات رژیم، روز آغازین حکومت نظامی را ۱۶ شهریور دانسته است). ولی حقیقت این است که مشاهده حضور گسترده مردم در میدان زاله (میدان شهدا) در اولین ساعات صبح روز جمعه ۱۷ شهریور، رژیم را چنان وحشتزده کرد که تصمیم به اعلام حکومت نظامی گرفت. و حتی آنقدر برای توجیه تصمیم خود به کشتار مردم عجله داشت که اعلامیه شماره یک فرماندار نظامی تهران را صبح روز جمعه ۱۷ شهریور مکرر از رادیو پخش کرد و متن چاپ شده آن را نیز از طریق هواپیما بر فراز شهر تهران فرود بخت. عین اعلامیه مذکور به این شرح است: ... دولت شاهنشاهی ایران به منظور ایجاد رفاه مردم و حفظ نظم از ساعت ۶ صبح جمعه ۱۷ شهریور ۵۷ مقررات حکومت نظامی را به مدت شش ماه در بعضی از شهرهای کشور اعلام نمود، و اینجانب به سمت فرماندار نظامی تهران و حومه منصوب گردیدم... ارتشبد غلامعلی

خانه‌ها در سرمای زمستان بدون سوخت حرارتی ماند.

با آنکه در اثر استمرار اعتصابها وضع ناراحت کننده‌ای بر کشور حکمفرما شد، مع‌هذا مردم دست از مبارزه نکشیدند و برخوردهای خیابانی با مأموران رژیم هر دم حالت خشونت‌آمیزتری به خود گرفت. تا جایی که پس از مدتی مردم ناچار برای دفاع از خود متوسل به بمبهای بنزینی شدند، و همراه با پرتاب آنها به سوی افراد نظامی شاه فریاد می‌زدند: «شاه جنایت می‌کند، ارتش حمایت می‌کند، مرگ بر ارتش ضد مردمی».

شاه نیروهای نظامی خود را با بهترین و گرانترین تجهیزات جنگی مسلح کرده بود. ولی همین ارتش از نظر تجهیزات مقابله با شورشیهای داخلی و برخورد با تظاهرکنندگان غیرمسلح (از قبیل: ماشین آبپاش، گاز اشک‌آور، سپر محافظ و غیره) بقدری نقصان داشت که در برابر مردم معترض هیچ کاری جز شلیک مستقیم از دستش بر نمی‌آمد. و من واقعاً از درک این مسأله عاجز بودم که: چطور امکان دارد افراد ارتش کشوری آنقدر سنگدل باشند که وقتی مردم بی سلاح خواسته‌های سیاسی خود را فریاد می‌زنند، آنها را هدف گلوله قرار دهند؟

در این شرایط من و همکارانم در دفتر مخصوص، چون اغلب بیکار بودیم، تمام وقت دور هم می‌نشستیم و ساعتها راجع به اوضاع کشور و سرنوشت خودمان با یکدیگر بحث می‌کردیم. رئیس جدیدمان (دکتر سیدحسین نصر) نیز خیلی بندرت در محل کار خود حاضر می‌شد، و اکثراً به وسیله تلفن از منزلش تماس می‌گرفت تا «مراتب سپاس شهبانو» را از بابت پایداری کارمندان دفتر، به ما ابلاغ کند. با فرارسیدن ماه نوامبر، فقط ما و گروه دیگری در وزارت دربار جزء معدود کسانی محسوب می‌شدیم که هنوز نسبت به حاکمیت وفادار مانده بودند. در آن زمان اکثریت قریب به اتفاق کارمندان دولت به خاطر ابراز همبستگی با توده مردم در اعتصاب به سر می‌بردند، تا به این وسیله چرخ اقتصاد کشور را از حرکت بازدارند و رژیم را به زانو درآورند.

به خاطر اعتصاب کارکنان برق، شبها را اکثراً زیر نور چراغ نفتی

می‌گذرانند. در تاریکی شب سکوتی که بر همه جا مستولی بود فقط گهگاه با صدای شلیک گلوله شکسته می‌شد، و ما ناامید از همه جا انتظار می‌کشیدیم تا هرچه زودتر راه حلی برای رهایی از آن وضع پیدا شود. اما با گذشت زمان کمترین نشانه حاکی از بهبود اوضاع به چشم نمی‌خورد.

شاه بعد از چندی شریف امامی را از نخست‌وزیری برکنار کرد و به جایش رئیس ستاد ارتش خود را که ژنرالی ۶۱ ساله به نام «ازهارى» بود، در رأس يك کابینه نظامی به نخست‌وزیری گماشت. ولی این اقدام شاه، ضعف او را بیش از پیش آشکار ساخت. زیرا از آن پس همه پی بردند که شاه بجز ارتش هیچ نقطه اتکایی ندارد و قدرت حاکمیت او صرفاً با کمک ژنرالهای تندرو پابرجا خواهد بود.

شاه در همان زمان هویدا و بسیاری از وزرای کابینه او را - که مظهر دوران حاکمیت مطلقه به شمار می‌آمدند - همراه با ژنرال «نصیری» (رئیس ساواک) به زندان افکند. و نیز گروهی از مشاوران خود منجمله: رئیس سابق ما «هوشنگ نهایندی» (مفکر اندیشه‌های سیاسی شاه) و «داریوش همایون» (نویسنده مقاله توهین آمیز علیه آیت الله خمینی) را به جرم اینکه اعمالشان سبب ساز قیام انقلابی مردم بوده است، به بند کشید، تا آنها را سیر بلای خود کند.

این اقدام، هم به اعتبار لرزان شاه در افکار عمومی ضربه شدیدی وارد آورد، و هم بقیه مشاوران - و تقریباً تمام اطرافیان شاه و ملکه - را بشدت آزرده خاطر ساخت و به خشم آورد. تا جایی که بسیاری از آنان بتدریج دست از کار کشیدند و محتاطانه از مملکت خارج شدند: بعضی‌ها البته با دست خالی، ولی اکثراً با چنان ثروت هنگفتی از ایران رفتند که تا آخر عمر برایشان کفایت می‌کرد.

رئیس تازه ما (دکتر سیدحسین نصر) نیز از کسانی بود که يك مرتبه ناپدید شد و دیگر هرگز او را ندیدیم. بطوری که منشی مخصوصش می‌گفت: «دکتر نصر از شهبانو اجازه گرفته تا برای شرکت در يك نمایشگاه هنری عازم ژاپن شود». ولی ما که اطمینان داشتیم محال است دکتر نصر بار دیگر به ایران بازگردد، اصلاً بهانه او را



برای شرکت در نمایشگاه هنری باور نکردیم.<sup>۵</sup>

چندی بعد از سوی کارمندان بانک ملی ایران فهرست بلندبالایی منتشر شد که نشان می‌داد اکثر افراد سرشناس و با نفوذ کشور مقادیر هنگفتی ارز از مملکت خارج کرده‌اند. و گفتنی است که طبق مندرجات این فهرست، رقم ارز خارج شده توسط هر یک از آنها کمتر از دو میلیون دلار نبود.

در ماه اکتبر ۱۹۷۸ [۱۴ مهر ۵۷] آیت‌الله خمینی از عراق - که سالها به حال تبعید در آنجا به سر می‌برد - اخراج شد.

شاه در آن موقع به دلیل روابط حسنه خود با مقامات حاکم بر عراق، توانست آنها را وادار به اخراج آیت‌الله خمینی کند، تا به زعم خود مانع ورود سیل آسای نوارها و اعلامیه‌های آیت‌الله - که مخفیانه به داخل ایران سرازیر بود - شود. ولی برخلاف این تصور، بعد که آیت‌الله خمینی به پاریس رفت، از نظر تبلیغات سیاسی و مذهبی موقعیتی به مراتب بهتر از عراق پیدا کرد، و در آنجا توانست با بهره‌گیری مستقیم از رسانه‌های غربی، تمام مردم جهان را از خواسته‌های خود - که از جمله قاطع‌ترینش سرنگونی شاه بود - آگاه سازد.

در پاریس تمام مخالفان عمده شاه نیز که در خارج کشور به سر می‌بردند، به دور آیت‌الله جمع شدند. و گرچه هر کدامشان نسبت به اوضاع سیاسی کشور دیدگاه خاص خود را داشت، ولی همه آنها در این هدف که باید شاه از سلطنت سرنگون شود، هم‌رأی بودند.

موقعی که شاه در ماه نوامبر [۱۵ آبان ۵۷] ژنرال ازهری را به ریاست یک کابینه نظامی گماشت، آیت‌الله خمینی از پاریس به مردم ایران دستور اعتصاب عمومی داد؛ و متعاقب آن اکثر کارمندان بخش خدمات عمومی در کشور همراه با کارکنان صنعت نفت دست از کار کشیدند.... این وضع در سرمای زمستان مشکلات

۵. طبق نوشته «پرویز راجی» (آخرین سفیر شاه در لندن)، دکتر سیدحسین نصر روز ۹ آذر ۵۷ با او در لندن ملاقات کرده بود (خدمتگزار تخت طاووس، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۵، صفحه ۳۲۵) - م.

فراوانی برای همه به بار آورد، و مردم ناچار شدند ساعتها زیر برف و باران در صفهای طولانی بایستند تا برای مصرف سوخت خود نفت و بنزین تهیه کنند.

دستور دیگر آیت الله از پاریس خطاب به قوای نظامی ایران که: «به برادران خود تیراندازی نکنند و به صفوف مردم در مبارزه با شاه بپیوندند»، انسجام ارتش شاه را از هم گسیخت. ولی گفتنی است که از هم گسیختگی ارتش شاه حدود دو ماه قبل از آن، همزمان با وقوع فاجعه «جمعه سیاه» در میدان ژاله تهران، با فرار عده ای از سربازان و تمرد عده ای دیگر از دستور فرماندهان، آغاز شده بود... وضعیتی که از فروریختن يك کاخ پوشالی در آینده نزدیک خبر می داد.

شاه قبل از روی کار آوردن کابینه نظامی، طی يك پیام تلویزیونی، با لحنی عاجزانه خطاب به مردم گفت:

... من به نام پادشاه شما که سوگند خورده ام تمامیت ارضی مملکت، وحدت ملی، و مذهب شیعه اثنی عشری را حفظ کنم؛ بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می کنم و متمهد می شوم که «خطاهای گذشته» و «بهی قانونی و ظلم و فساد» دیگر تکرار نشود... من پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. من حافظ سلطنت مشروطه - که موهبتی است الهی، که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است - هستم. و آنچه را که شما برای به دست آوردنش قربانی داده اید، تضمین می کنم... تضمین می کنم که حکومت ایران در آینده براساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی، اراده ملی، و به دور از «استبداد و ظلم و فساد» خواهد بود...<sup>۶</sup>

شاه که موقع بیان این سخنان، برخلاف همیشه در مورد خود به جای «ما» از ضمیر «من» استفاده می کرد، اصلاً به آن «شاه قدرتمند» سابق شباهت نداشت. او تبدیل به موجودی ضعیف و عاجز و تکیده شده بود، و چنین به نظر می آمد که گویی بسرعت و در مدتی کوتاه، سالها پیرتر شده است.

۶. ترجمه با استفاده از متن اصلی نطق شاه در روز ۱۵ آبان ۵۷ (ضمناً خاطر نشان می سازد که نطق مزبور طولانی تر از این بود. ولی مؤلف کتاب فقط به همین مقدار بسنده کرده است) - م.

شاه باید می فهمید که دلیل قیام گسترده مردم علیه او، فقط ناشی از بی قانونی و ظلم و فساد رژیم نبود؛ بلکه وابستگی روزافزون شاه به غرب برای اجرای برنامه های خیالاتی مدرن سازی و صنعتی کردن کشور، نقش عمده ای در برانگیختن مردم داشته است.

همین برنامه ها بود که منجر به حضور تعداد کثیری مستشار آمریکایی در سراسر کشور - بخصوص در ارتش - شد، و مردم را چنان به خشم آورد که همه بویژه محافل دانشجویی، شاه را «عروسک آمریکا» و تأمین کننده منافع غرب دانستند. و به همین جهت بود که آیت الله خمینی - به عنوان سرسخت ترین مخالف شاه - چون همواره بر استقلال کشور و قطع نفوذ خارجیها تأکید می کرد، مورد توجه فراوان کلیه طبقات - اعم از مردم عادی و تحصیلکرده - قرار گرفت؛ و حتی توانست تمام گروههای مخالف رژیم را، با خط مشی های سیاسی گونه گون، به سمت خود جلب کند.

ولی کابینه نظامی از هاری با شیوه ای بکلی مغایر آنچه شاه در پیام تلویزیونی به مردم وعده داده بود، کار خود را آغاز کرد. و بلافاصله نیز با تعطیل دانشگاه و به گلوله بستن دانشجویان بی سلاح نشان داد که اصلاً به «سوگند»ها و «تضمین»های شاه اعتنایی ندارد... چنین وضعی نشان می داد که رژیم شاه برای غرق شدن در ورطه هلاک راه زیادی در پیش ندارد.



مدتی بعد از تشکیل کابینه نظامی، یکی از آجودانهای دربار که به دفتر مخصوص ملکه آمده بود تا وضع ما را از نظر امنیتی بررسی کند و دستوراتی بدهد، برایمان تعریف کرد که: «شاهنشاه و شهبانو بعضی شبها به پشت بام کاخ نیاوران می روند تا از آنجا نظاره گر تظاهرات مردم تهران باشند».

البته ما در آن موقع شاهد بودیم که علی رغم استقرار حکومت نظامی در شهر، هر شب بعد از آغاز ساعات منع رفت و آمد، هزاران نفر از مردم تهران در خیابانها یا بر فراز پشت بامها فریاد «الله اکبر، خمینی رهبر» سر می دادند، و به این وسیله حمایت خود را از قیام علیه شاه اعلام می کردند. ولی واقعاً باور نکردنی بود که شاه و

ملکه نیز برای شنیدن شعارهای مردم به پشت بام کاخ بروند، و در آنجا آرام و بی صدا شاهد صحنه‌هایی باشند که مسلم می‌دانستند عاقبتی جز انهدام حاکمیتشان در پی نخواهد داشت. کار آنها درست شبیه «نرون» امپراتور روم بود که در واپسین روزهای عمر خود بر فراز بلندی ایستاد و انهدام پایتخت حکومتش را نظاره کرد. آجودان دربار که محل کارش در کاخ نیاوران بود می‌گفت: «اولین باری که شاهنشاه از فراز پشت بام کاخ صدای فریاد تظاهرکنندگان و شعارهایشان را شنیدند، از شهبانو پرسیدند: اینها همان ملت من هستند که علیه من دست به شورش زده‌اند؟ پس چطور قبلاً فکر می‌کردم مردم مرا دوست دارند؟!...»<sup>۷</sup>.

اگر شاه چنین حرفی زده باشد، خوش خیالی او جداً حیرت‌انگیز است، و بی تردید همین يك جمله او می‌تواند با مطالب چندین کتاب پر از دلیل و برهان برای توجیه علت سرنگونیش برابری کند. شاید هم بعد از آن بود که شاه چون به جدی بودن قضیه پی برد، تصمیم به استفاده از هلیکوپتر برای گشت زدن در آسمان تهران گرفت، تا در روز روشن مستقیماً نظاره‌گر تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم علیه خودش باشد.

آجودان دربار چون بعد از آن روز دیگر به دفتر مخصوص ملکه سرنزد، لذا همه مسائل امنیتی که بنا داشت در مورد محل کارمان به اجرا درآورد، به دست فراموشی سپرده شد؛ و ما کماکان مثل روزهای گذشته خود را با خطرهای گوناگون روبرو می‌دیدیم.

در ماه دسامبر ۱۹۷۸ عظیم‌ترین تظاهرات مردم که هرگز نظیرش را از آغاز قیام انقلابی تا آن زمان ندیده بودم، برگزار شد. در این تظاهرات که به صورت راهپیمایی آرام در طول خیابان شاهرضا صورت گرفت، حدود يك میلیون نفر از

۷. وقتی خود شاه بر فراز پشت بام کاخ نیاوران با شنیدن شعارهای مردم تشخیص داده بود که ملت علیه وی شوریده‌اند و خواهان سرنگونیش هستند، معلوم نیست نخست‌وزیرش (ازهارى) به چه علت در مجلس با صراحت ادعا می‌کرد: صداهایی که شبانگاه از پشت بام منازل به گوش می‌رسد، از ضبط صوت و بلندگو پخش می‌شود؟ - م.